

یادداشت ۲۲ و ۲۳

گزارش بیست و دوم و بیست و سوم جلسه محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم
امیرجوهری لنگرودی

amir_772@hotmail.com



به اطلاع میرسانم: طی هفته هشتم در بیست و دومین و بیست و سومین جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی)، در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد روز پنجشنبه هشتم (۸) و جمعه نهم (۹) مهر برابر سی ام سپتامبر و اول (۱) اکتبر به جرم مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد. در این دوروز آقای فریدون نجفی آریا به عنوان شاهد و شاکای در دادگاه روزهای پنجشنبه سی ام سپتامبر و جمعه اول اکتبر به عنوان سیزدهمین شاکای و شاهد بعد از آقایان:

- ۱- ایرج مصداقی ۲- نصرالله مردانی ۳- مهدی برجسته گرمرودی ۴- همایون کاویانی ۵- سیامک نادری ۶- محسن اسحاقی ۷- رمضان فتحی ۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بندعلی) - ۱۰ مسعود اشرف سمنانی ۱۱- سولماز علیزاده - ۱۲- احمد ابراهیمی در این دادگاه شهادت داده‌اند.

بر آن شدم که دوروز دادگاه فریدون رادریک یادداشت جابدهم تا در حق اظهارات فریدون در این دوروز، پراکنده گویی نکره باشم....

فرازهایی قابل تامل از اظهارات فریدون نجفی آریا در دادگاه حمید نوری!

***- فریدون نجفی آریا، ساکن استرالیا است و از طریق ویدئو، از منزل خود، در دادگاه حضور داشت. فریدون امروز می نویسد و از اهالی تاتراست. از او چند کتاب است، جدا از خاطرات زندانش که در نزد خودش است و انتشار نداده است. دو کتاب "۶۷"، "نت های درخشان" و کتاب زیر چاپ توسط انتشارات مهر در لندن به نام "ورای مستی"**

***- فریدون نجفی آریا در دادگاه گفت: که به او حکم ۱۵ سال حبس داده اند. او درباره دلیل این حکم هم گفت: آن زمان که من دستگیر شدم برای جمهوری اسلامی دلیلی وجود نداشت که دلیل بیاورد! ... پاسدارها آمده بودند خواهر و برادر من را بگیرند، نتوانستند آنها را بگیرند، من را گرفتند**

***- فریدون گفت: او را در دوران سربازی گروگان گرفته بودند. برادر و خواهر من طرفدار مجاهدین بودند و من هم کمکشان می کردم. علت دستگیری من هم همین بود. اما آنها نگفتند: به خاطر برادرت، گفتند: به خاطر خودت چون من سرباز بودم. فریدون در آن زمان هیچ ارتباط تشکیلاتی ای با این سازمان نداشته است. بیشتر جانبدار خواهر و برادرش بود. به گفته خودش فعالیت سیاسی نیز نداشت با این وجود، وی به ۱۵ سال زندان محکوم می شود که پس از گذراندن ۱۰ سال آن در زندان های اوین، گوهردشت و قزل حصار، در سال ۱۳۷۰ آزاد می گردد.**

***- فریدون بعنوان شاهدوشاکی در روز اول در دادگاه نوری گفت: حدوداً سه سال در سلول انفرادی نگهداری شد. او را یک بار به همراه ۱۹ تن دیگر برای اعدام به اوین بردند، ولی اعدام انجام نشد و باز به زندان گوهردشت بازگرداندند. مرا سه بار به راهروی مرگ بردند. نخستین بار آن نهم مرداد بود. یک بار در دوازدهم مرداد ۶۷ در حالی که از جریان اعدامها مطلع بود، بدون چشم بند در برابر "هیئت مرگ" قرار گرفتم و بار سوم هم رها گشتم و در سمت راست جایم دادند!**

***- فریدون در جایی گفت: من مطمئن شدم که دارند اعدام می کنند. منتهی من دو موضوع را گذاشته بودم که قبول نکنم. یکی مصاحبه تلویزیونی و یکی هم آدم فروشی! آنجا که نوشتم: منافقین را محکوم می کنم و جمهوری اسلامی را قبول دارم، گفتم: آسیب این کار به خودم می رسد.**

*- دادستان: آیا در سلول انفرادی بودید ؛ آیا این وحشت را داشتید که مرگ در کمین شما است ؟

فریدون نجفی گفت: صد درصد، ولی با خودم گفتم: ای خدا من که تو را قبول ندارم، اگر آن دنیا باشی، یقه تو را اول خواهم گرفت و در آن دنیا نیز دشمنت خواهم بود! کاملاً برای اعدام آماده بودم. خیلی غم انگیز است ولی واقعی ایست!!

*- مابعد عنوان شنونده دادگاه هیچ فکرنمی کردیم، شکنجه گرو باز جود دادگاه هیچ غلطی نمی توانند بکنند. ولی دیدیم که هر از گاهی حمید عباسی بعنوان شکنجه گر دیروز و متهم امروز، هر از گاهی به حکومتگران ایران "مورس" می زندوبه شاکی و شاهد تعرض می برند. این صحنه را در روز شهادت فریدون نجفی آریا به وضوح شنیدیم. فریدون در روز اول اظهاراتش از جیره غذایی مختصر زندانیان در "راهروی مرگ" گفت: که وقت ظهری به ما تکه نان و پنیری دادند ولی در مقابل برای "هیئت مرگ" به اندازه بیست سی نفر جوجه کباب و چلو کباب و نوشیدنی و میوه طبق، طبق می بردند. شاهد گفتم: از زیر چشم بنده دیدیم که "هیئت مرگ" برای یکی دو ساعت تعطیل شد و «آنها مثل گاو خوردند و غذا را هم آوردند» بعد از گفتن این جمله، "مورس" حمید نوری بلافاصله بلافاصله در صدا درآمد و گفت: «گاو پدرت است. توهین نکن»، رئیس دادگاه از حاضران خواست تا شأن دادگاه را رعایت کنند. نجفی آریا نیز پورش خواست و گفت تنها قصد تشبیه داشت و فریدون در پایان همین روز هم بار دیگر یادآور شد: که در دادگاه نورنبرگ هم این موارد از طرف شاهدان طرح می شد!

*- تعبیر و تفسیر فریدون و نگاه تاتری او بعنوان شاهد، داستانی را از دوست هم بندش به نام «عمو سعید» روایت کرد و گفت: در راهروی مرگ منتظر بودند که «عمو سعید» دستش را برای رفتن به توالت بلند کرد. عباسی (نوری) توی سراو زد و گفت: «چرا شماها هر وقت ما را می بینید، یاد توالت می افتید؟ حالا صبر کن. پاهایت که رفت هوا، خودت به نوعی خودت را خالی می کنی.»

*- وکیل مشاور نجفی آریا توضیح داد: فریدون نجفی آریا پیش، در هنگام اعدام ها و پس از اعدام ها، حمید نوری را دیده و مواردی هم بوده که او را بدون چشم بند دیده است. وکیل مشاور همچنین از رنج و عذابی گفت: فریدون نجفی آریا از این اعدام ها

کشیده و همچنان هم ادامه دارد: «او هنوز هم در ارتباط با این قضایا کمک درمانی می‌گیرد.» او تاکید می‌کند: «که وقتی موکل من را نزد هیئت مرگ می‌برند، او مطلع بوده است که اعدام‌ها در جریان است»

*- فریدون نجفی آریا در دادگاه حمید نوری گفت: «سه بار به اتاق "هیئت مرگ" برده شد و هر بار هم فکر می‌کرد که او را اعدام خواهند کرد چرا که خیلی از افراد بی‌گناهتر از او که طرفدار هیچ گروه و دسته‌ای نبودند را اعدام کرده بودند. به گفته او، از مجموع زندانیان در بندهای مختلف تنها ۲۰۰ زندانی جان بدر برده‌اند و از بند شش تنها ۱۰ نفر زنده مانده‌اند.»

*- در دومین روز شهادت فریدون نجفی آریا، جمعه اول (۱) اکتبر گفت: «طی روز گذشته یعنی هشتم مرداد از طریق مورس یکی از زندانیان، متوجه "هیئت مرگ" و اعدام‌ها شده است. ساعت سه بعد از ظهر دیدیم یک نفر از پنجره انفرادی روبه‌رو دستش را بیرون آورده و تکان می‌دهد. من با مرس زدم که چی می‌گویی؟ مجید مشرف بود. خبر داد: یک هیات از طرف خمینی آمده و می‌خواهند همه را بکشند.»

فریدون درباره وضعیت پس از اطلاع از "هیئت مرگ" و اعدام‌ها گفت: «کسانی که هوادار بودند گفتند از اول می‌دانستند این رژیم آن‌ها را می‌کشد. اما ما که کم‌تر طرفدار بودیم وحشت کردیم که چه خبر است و چرا باید ما را بکشند. اگر به آشویتس رفته باشید بعد از ۵۰ سال هنوز بوی مرگ می‌دهد. وضعیت ما هم این‌طور بود. یکی توی سرش می‌زد، یکی ناراحت بود و کسانی هم بودند که صدایشان در نمی‌آمد.»

*- وکیل مدافع نوری گفت: آقای نجفی آریا گفته است: حمید نوری را در اتاق "هیئت مرگ" دیده است. اما در اظهاراتش در نزد پلیس گفته است: که صدای حمید نوری را می‌شنید و چون چشم‌بند داشت، او را نمی‌دید.

فریدون نجفی گفت: «من وقتی با پلیس صحبت می‌کردم، کلیات را می‌گفتم و اگر پلیس از من درباره جزییات امر سوال می‌کرد، حتما جواب می‌دادم. در زندان هم ساعت و تقویم نداشتم. فیلم سینمایی نبود که بتوانم صد بار تماشا کنم. ضمناً ممکن است ایرج مصداقی هم اشتباه کرده باشد. کتاب او که قرآن نیست.»

***- فریدون نجفی آریا در پاسخ به سؤال دادستان درباره حمید نوری گفت:**
عباسی هر وقت می آمد چند پاسدار دوروبرش بودند و در میان خانواده هایی که
برای ملاقات می آمدند می چرخید و حرف های آنها را گوش می کرد تا ببیند میان
زندانیان و خانواده ها چه در جریان است.»

فضای عمومی اظهارات شاکی و شاهد، فریدون نجفی آریا در دوروز پنجشنبه و جمعه!

فریدون نجفی آریا از طریق ارتباط ویئویی در خانه خود و دفتر کارش با دادگاه
ارتباط داشت.

رئیس دادگاه روال تاکنونی دادگاه را شرح داد که ابتداء وکیل مشاور شما، یال
یالمرشون به بیان نظر خود برای معرفی شما وبعد تردادستان پرسش های خود
را طرح می کند. بعداگر قضات دیگر پرسش داشته باشند و در ادامه وکلای مدافع
پرسش های خود را طرح می کند.

یوران یالمرشون آغاز می کند: آقای فریدون که در تصویر پیوست شماره ۱۰ است
واویکی از اشخاصی است که از اعدام های دستجمعی جان سالم به در برد. او متولد
سال ۱۹۶۰ است و در سال ۱۹۸۱ به خاطر هواداری از تشکیلات مجاهدین دستگیر
می گردد. نامبرده محکوم به ۱۵ سال زندان شدند، منتهی بعد از ده سال زندان
ازادش می کنند و از آوریل ۱۹۹۷ ایشان به استرالیا می آیند و از همان موقع ساکن
آنجا است!

آن روز که فریدون دستگیر گردید، مشغول خدمت سربازی اش بوده است. به
همین دلیل او را برای آغاز محاکمه به یک زندان نظامی می برند و بعد به زندان
اوین انتقالش می دهد و بعد از آن هم به زندان قزلحصار منتقل می کنند. اما فریدون
را در سال ۱۹۸۲ به زندان گوهر دشت انتقال می دهند! و دو سال ونیم در سلول
انفرادی بسر می برد. بعد از آن ایشان به بندی عمومی در زندان گوهر دشت منتقل
می نمایند. یکبار ایشان را به " کمیته مرگ" می برند. فریدون در مجموع سه بار
در " کریدور مرگ" بوده است. فریدون خودش برای ما توضیح خواهد داد، آن
هنگام که او را در برابر " کمیته مرگ" جای می دهند، چه احساسی داشته است.
این را هم اضافه کنم، آنهنگام که فریدون را به " کمیته مرگ" می برند، او از جریان
اعدام ها اطلاع داشته است. حالا فریدون حمید نوری را هم قبل و هم در حین و هم

بعد از اعداد های دسته جمعی دیده است. حالا اسم لیست ب (B) را که ما درباره اش حرف می زنیم، اسم بیست و سه (۲۳) نفر در آن است. با تمامی افرادی که در این لیست اسم شان است، فریدون در تماس بوده است. خاصه افرادی که من و کالت آنها را در این لیست بعهده دارم. شماره های یک و سه و چهار و پنج و هفت و هشت و چهارده و پانزده و همچنین بیست و دو، ایشان در این بازه زمانی که در گوهردشت اعدام ها در جریان بوده را می داند، اینها در نهایت به رنج و عذابی که ایشان از این اعدام ها کشیده بودن، در آنجا حاضر بودند. به اطلاع تان برسانم که فریدون در ارتباط با این قضایا، پیش روانشناس می روند و کمک روانشناسی می گیرند و اینها آن مجموعه ای بود که خواستم به اطلاع دادگاه برسانم.

رئیس دادگاه از آقای یوران یا المارشون تشکر کردند.

رئیس دادگاه: آقای فریدون من می خواهم قبل از اینکه بازپرسی از شما شروع بشود، آیا جایی نشستید که محیطی است که بسته است و شما راحت هستید؟ فریدون نجفی: بله. بله. من در منزل خودم و در اطاق کارم و طبقه بالا هستم و راحتم و هیچکس هم نیست و خانواده ام در پائین بسرمی برند.

رئیس دادگاه: سؤال دیگری که از شما دارم، آیا انجا که نشسته اید مدارکی و چیزی همراهتان است که بخواهید به آن مراجعه کنید؟ اگر سند و مدرکی هست که می خواهید بر حسب اتفاق به آن مراجعه کنید، خوب است که به اطلاع دادگاه برسانید.

. مثلاً اینکه فلان سند در برابرم است و می خواهم از آن استفاده کنم یا خیر!

فریدون نجفی: نه هیچ چیزی نیست. تنها این شماره واتس اپ ای را که شما به من دادید، بغلم است که اگر ارتباط ما قطع شد، سریع از آن استفاده بروم و برگردم.

رئیس دادگاه: خیلی عالی است و ما به همین اطاع رسانی شما، راضی می شویم! رئیس دادگاه: ببینید الان تصویر دادستان ها در آنور است و نمی دانم کدامیک از دادستان ها می خواهد صحبت با شما را آغاز کند. خوب این تصویر دادستانی است که می خواهد بازپرسی اصلی از شما را داشته باشد. به اطلاع تان برسانم: که تمامی صحبت های شما با تصویر و صدا ضبط می گردد. و الان کلام را به دادستان ها می دهم که آغاز کنند.

فریدون به شما سلام دارم. من اسمم "کریستینا لیندهوف کارلسون" است و یکی از دادستان های این پرونده هستم.

دادستان: من ابتداء باید از شما عذرخواهی کنم. چرا که فکرمی کردم فریدون اسم خانوادگی شما است. بعدها متوجه شدم که این اسم کوچک شما است. این بازپرسی را من با شما این گونه ای پیش خواهم بود که ابتداء از شما چند پرسش کوتاه می کنم. بعد که به جریان قبل و حین اعدام ها می رسیم، در آنجا از شما می خواه که خودتان مشاهدات را آزاد تعریف کنید. بعد که تعریفتان را کردید. من سئوالات تکمیلی ام را از شما می پرسم.

دادستان: آیا سئوالی دارید

فریدون نجفی: نه

دادستان: خیلی مهم است که در جریان پروسه این دادگاه، هر چه را که خودتان دید و با شنیدید اعلام کنید که دیده است یا شنیده های شما است و اگر مطلبی است که دیگران برای شما نقل کردند، بگویید که دیگران آنرا بازگو کرده اند. روشن است که سی سال که زمان طولانی است از این قضیه گذشته است و اگر هم در مورد مطلبی، شما نامطمئن هستید، این مهم است که شما کامل آنرا بیان کنید.

دادستان: روشن است؟

فریدون نجفی: کاملاً فهمیدم!

دادستان: وکیل شما در آغاز کار گفتند؛ که شما کی دستگیر شدید و چه مجزاتی گرفتید. می خواهم بدانیم آیا این اطلاعاتی که ایشان گفتند، صحیح هستند یا خیر؟

فریدون نجفی: کاملاً درست بود

دادستان: شما وقتی دستگیر شدید، چند سالتان بود؟

فریدون نجفی: من نوزده (۱۹) سالم بود!

دادستان: شما تا آنجایی که من متوجه شدم پانزده (۱۵) سال حکم مجازات می گیرید، علت اینکه محکوم می شوید و مجازات می گیرید؛ چی بود؟

فریدون نجفی: در جمهوری اسلامی، آن زمانی که من دستگیر شدم؛ دلیلی نداشت که شما دستگیر شوید.

دادستان: ولی علت اینکه شما محکوم شدید چی بود؟

فریدون نجفی: اینها برای دستگیری خواهر و بردارم به خانه ما حمله کردند، نتوانستند آنها را بگیرند و من را بردند. من به خانه آمدم و خواهرم فرار کرد و من را به جای او گرفتند.

دادستان: آیا شما در آن شرایط هواداری از سازمان مجاهدین می کردید؟

فریدون نجفی : هوادر بودم ولی ارتباط تشکیلاتی نداشتم .

دادستان : خوب هوادرا کی بودید"

فریدون نجفی: آن موقع برادرم وخواهریم هوادار مجاهدین بودند، من هم به آنها کمک می کردم .

دادستان: اکی ، یعنی علت دستگیری شما همین بود؟

فریدون نجفی:بله ؛ علت دستگیری هم این بود .

دادستان:پس به خاطر همین دستگیر و محکوم هم شدید؟

فریدون نجفی:آنها می گویند به خاطر برادرت یا خواهرت می گویند:به خاطر خودت و به خاطر اینکه سرباز بودم !

دادستان: تاجائیکه می فهمم شما را در سال ۱۹۸۲ به گوهردشت می آورند و تا جائیکه متوجه شدم چند سال شما را در انفرادی نگه داشتند ، صحیح است ؟

فریدون نجفی:برای سه (۳) سال من در انفرادی بودم

دادستان :شما را بعدا بردند بند عمومی بردند!

فریدون نجفی:اول به بند فرعی بردند بعد به بند عمومی بردند!

دادستان :شما خاطرتان است که بند عمومی تان شماره اش چند بود؟

فریدون نجفی:ما را به بند شش (۶) گوهردشت که زندانیان قدیمی بودند.

دادستان : یعنی چی زندانیان قدیمی بودند. نفهمیدیم؟

فریدون نجفی:ما را وقتی به گوهردشت بردند، انجا تازه افتتاح شده بود.بعد که دیگران رابه گوهردشت انتقال دادند،ما جزء زندانیان قدیمی در گوهردشت بودیم

دادستان: اکی . شما چه مدت زمانی در بند شماره شش (۶) بودید؟

فریدون نجفی: ما تا اواسط سال ۱۳۶۶ در آنجا بودیم!

دادستان : بعد شما را به کجا می برند؟

فریدون نجفی:بعدیک نفر از جمع ما به اسم "حمید کرکوگ" را در آوردند.این فرد مسائل بند را لوداد و بعد این بند رابه دوفرعی کردند یعنی نصفش کردند. در

ضمن فرعی هم بند کوچک است!

دادستان :شما می دانید که به کدام فرعی افتادید؟

فریدون نجفی :ما فرعی هفده(۱۷) بودیم!

دادستان :چه مدتی آنجا بودید

فریدون نجفی: تا زمان اعدام‌ها البته بیست (۲۰) نفر از ما، یعنی ده (۱۰) از فرعی ما و ده (۱۰) نفر از آن فرعی را برای اعدام به اوین بردند. ما شانس آوردیم که اعدام نکردند و دوباره به همان فرعی برگشتیم!

دادستان: شما یکی از آدم‌هایی هستید که شما را به اوین برده بودند. درسته؟

فریدون نجفی: بله

دادستان: خوب حالا شما را چه تاریخی از اوین برگرداندند؟

فریدون نجفی: ما را آخر فروردین ۶۷ یعنی اول سال-اعدام نکردند- به گوه‌ر دشت برگرداندند!

دادستان: حالا شما را به کجا می‌برند؟

فریدون نجفی: ما را از اوین به انفرادی می‌برند و یک ماه ونیم در انفرادی بودیم و بعد دیگر باره به فرعی هفده (۱۷) می‌برند!

دادستان: پس دوباره به فرعی هفده (۱۷) برگشتید، درسته؟

فریدون نجفی: بله و بله

دادستان: وکیل شما گفت: که اشخاصی هستند از لیست ب (B)، که شما آنها را می‌شناسید. حالا برای وکیل شما سخته که این لیست را به شما نشان بدهد. من اسم می‌برم. آقای "سیامک نادری"، کسی هست که برای شما آشناست؟

فریدون نجفی: سیامک نادری کسی بود که با من در بندشش (۶)، به مدت دو سال با هم بودیم.

دادستان: خوب حالا با "سیامک نادری"، در یک فرعی یا در فرعی‌های گوناگون با هم بودید؟

فریدون نجفی: نه فرعی او با من فرق می‌کرد. بعد از اینکه ما را از هم تقسیم کردند، جدا شدیم!

دادستان: خوب آقای "رضا فلاحی"، کسی است که شما می‌شناسید؟

فریدون نجفی: بله! رضا فلاحی هم سرباز بود و با من دستگیر شد. او هم پانزده (۱۵) سال حکم گرفت و من او را در اعدام‌ها دیدم.

دادستان: موقع اعدام‌ها دیدید، دقیقا کی او را دیدید؟

فریدون نجفی: روز دوازدهم (۱۲)، روزی که من به سالن آمده بودم. او را به سالن آورده بودند. از زیر چشم بند او را دیدم و با هم صحبت کردیم. چون یکی از دوستان مشترک ما اعدام شده بود، من به او خبر دادم که "حمید همتی" اعدام شد!

دادسان : وقتی شما ازدوازدهم (۱۲) صحبت می کنید، دوازدهم چه ماهی منظورتان است؟

فریدون نجفی: دوازدهم (۱۲) مرداد حرف میزنم.

دادستان: وقتی می گویی سالن، منظورت از این سالن، چی است؟

فریدون نجفی: من می توانم گوهر دشت را بدون چشم بند بروم. بخاطر اینکه هفت (۷) سال آنجا بودم. طبقه پائین سالن اصلی که ته آن هم حسینیه بود.

دادستان: وقتی سالن می گوید، منظورتان "کریدور" است؟

فریدون نجفی: کریدور اصلی طبقه پائین است. ما آنجا بدون چشم بند هم رفتیم. یک سال بعد از اعدام ها ما را بدون چشم بند ما را آنجا بردند.

دادستان: من می خواهم خودتان تعریف بکنید. چون به هر حال شما آنجا بودید. قبل از اعدام ها چه اتفاق افتاده است. خودتان مشاهداتتان را برای دادگاه توضیح دهید، که چه اتفاق افتاده است؟

فریدون نجفی: اول من اینها را به صورت داستان در کتابم به صورت دقیق نوشتم یک هفته قبل از اعدام ها، شب به بند ماریختند و تلویزیون و همه چیز را بردند یک هفته ما چیزی نداشتیم تا اینکه روز هشتم مرداد،- این تاریخ هاییکه من می گویم صد درصد من مطمئن نیستم برای اینکه آن موقع همه روزهای زندان مثل هم است.- این راهم به دادستان بگویم، من یک هفته بعد از تماس و بازجویی با پلیس، همه یادداشت های مربوط به زندان را که بالای ۵۰۰ صفحه بود، مطالعه کردم و خیلی چیزها یادم آمد. بدلیل اینکه من در سال ۱۹۹۷ از ایران آمدم تا یک سال به خاطر اینکه یادم نرود، مرتب می نوشتم. ما در روز هشتم مرداد، بازجوی امیرکه معاون دادستان کرج ابراهیم رئیسی - رئیس جمهور امروز ایران- بود. در آن زمان رئیسی دادستان کرج بود و امیر معاون او بود. نامبرده صبح ساعت هشت (۸)، "مجید معروف خانی" را که از کرج بود، با خودش برد. همان روز ساعت سه (۳) بعد از ظهر "مجید معروف خانی"، پائین فرعی ما، یک بند برزگ بود

"مجید معروف خانی" به آن بند آمد و دستش را از پنجره بیرون کرد و به من مورش زد که یک هیئت از جانب خمینی به گوهر دشت آمد و گفت اینها می خواهند با همه زندانیان برخورد بکنند و اعدامشان کنند. گفت به من گفتند: باید مصاحبه کنی و با ما همکاری نمایی! گفت: هر کس نکند، اعدام است و من هم نکردم و آمدم اینجا دارم وصیت خودم را می نویسم! من خودم به او مورش زدم و او مستقیم به من گفت!

ده دقیقه بعد، مجددا دست یک دختری با پارچه تکان می داد و با موریس به او گفتم، چه می گویی؟ او نیز اطلاع داد که هیئتی از جانب خمینی آمد که همه رامی خواهد بکشد!

اسم آن خانم "زهرا خسروی" بود. او حرفش را قطع کرد و گفت: سلامم رابه مریم و مسعود برسانید و بعد گفت: سلامم را به آزادی سلام برسانید! - فریدون تمام مدت گریه می کرد و فضای سنگینی را برای دادگاه آفرید -
دادستان: بعد چی شد؟

فریدون نجفی: با اشک ادامه داد. بعد ما فهمیدیم که اینها دارند بچه هارامی کشند. دیگر چیزی نشد، ما شب خوابیدیم تا روز بعدش! صبح بعدی در ساعت هشت (۸)، یا نه (۹) صبح - که دقیق نمی دانم - "داوود لشکری" به همراه "پاسدار فرج" به بند فرعی ما وارد شدند و گفتند: همه بچه ها به اطاق بزرگ فرعی بروند. ابتداء گفت: هرچی لیسانس و بالای لیسانس در اطاق هست، بیرون بروند. به "پاسدار فرج" گفت: لیستی را که داری بخوان و خودش با آنهارفت! و بقیه تا ساعت هفت (۷) شب در بند ماندند!

دادستان: حالا شما در کجایی؟ آیا در بند باقی هستید؟

فریدون نجفی: ما هنوز در فرعی هستیم! ساعت شش (۶) یا هفت (۷)، از زیر درب دیدم که یک سری آدم ها رامی آورند. از آن بچه ها که صبح برده بودند، نصف هاشان را داشتند برمی گرداندند! بعد اینها را به فرعی روبروی ما و از زیر درب دیدیم که چراغ شان روشن شد! بعد ما با آنها از زیر درب شروع به موریس زدن کردیم. فهمیدیم که اینها از بچه های فرعی خودمان هستند و گفتند: نصف بچه ها را اعدام کردند و ما به دادگاه نرسیدیم! اسم یکی از آنها "قدرت الله نوری" بود که بعدا اعدام شد. یکی دیگر نیز "اردشیر کلانتری" بود که او هم اعدام شد.

دادستان: بعد چی شد؟

فریدون نجفی: شب خوابیدم و روز بعدش ساعت تقریباً یازده (۱۱) پاسدارها آمدند و همه فرعی ما را پائین بردند و این اولین باری بود که خودم به پائین میرفتم. این ماجرا مربوط به روز نهم (۹) مرداد است. آن روز من دیدم که بعضی دوستایم در سالن بودند.

دادستان: خوب آمدید پائین، بعد چی شد؟

فریدون نجفی: ما آمدیم پائین و روبه دیوار نشستیم و از زیر چشم بندم که کمی بالا بود، می دیدم و از بچه ها پرسیدم: بچه ها چه خبر؟ آنجا دیدم که تک به تک اسامی رامی خواندند و بچه ها را به اطاق می بردند. هر کسی بعضی وقت ها دو (۲) دقیقه یا سه (۳) دقیقه یا چهار (۴) دقیقه آن تو بود! ناصریان یا لشکری، بچه ها را به اطاق می بردند. آنجا من برای اولین بار حمید نوری را با چشم بند دیدم که آمد و رد شد.

فقط هم حمید نوری نبود بلکه خیلی از مسئولین زندان رامی دیدم که همه آنجا بودند! وقتی بچه ها از اطاق "هیئت مرگ" بیرون می آمدند! آنها را از ماجرا عقب تر، جلوی سالن می نشانند. ولی هر یک از آنان به محض رد شدن پاسدارها به همدیگر خبر می دادند که چی شده و چه کسانی را دیدند و غیره... آنجا من با همه زندانیان حرف زدم ولی اگر بخواهم همه را تعریف بکنم، به همان داستانی که نوشتم بدل می گردد! همه دوستانم را که قبلا با فرعی ما یا با فرعی دیگری با بند شش (۶) بودند را آنجا دیدم. هر وقت کسی در سالن نبود. بچه ها بلافاصله می گفتند که کسی در اطاق نیست و همه با هم حرف میزدند.

داستان : منظورتان که هیچکس نبود ، چیست؟

فریدون نجفی: منظورم اینکه گاهی وقت ها همین ناصریان - لشکری و یا حمید نوری و بعضی وقت ها هیچکس نبود و پاسدارها نبودند .

داستان : خوب بعد چی شد؟

فریدون نجفی: بعد یک وقتی پاسدار می آمد و میدید که بچه ها در حال حرف زدن هستند . شروع به زدن بچه ها می کرد. بر سرشان میزد و می گفت : خفه بشید ... تا ظهر فکر می کنم دو تاسه سری را اسم خواندند و دوازده نفر، سیزده نفر، چهارده نفر می شدند، می بردند. نزدیکی های ظهر ما با چشم بند آنجا نشسته بودیم نفری - چهار بند انگشت - نون و - دو بند انگشت - پنیر دادند . دیدیم که پاسدار ها چند نوع غذا - کباب - گوشت و مرغ - به اطاق "هیئت مرگ" بردند. اگر چهار یا پنج نفر در آن اطاق بودند، به اندازه سی نفر غذا برده بودند و دادگاه یا "اطاق مرگ" کلا برای یک یا دو ساعت تعطیل شد و آنها مثل گاو خوردند!

حمید عباسی: «گاو پدر شه ، حق تو همین ندارد»

رئیس دادگاه: عرض کنم . می فهمم برای شما اتفاقات زیادی افتاده است ولی باید فکر کنیم که در جلسه دادگاه نشستیم - دادگاه یک حرمتی دارد - ما از فحش و اهانت و هرگونه صحبت هایی از این نوع، باید اجتناب کنیم و حرمت دادگاه را با رفتار

وکلام خودمان نگه می داریم. ما باید جومناسبی در دادگاه، برای طرفین قضیه داشته باشیم!

فریدون نجفی: من قصد توهین نداشتم و فقط یک مثال زدم!
رئیس دادگاه: به هر حال سعی کنید از القاب اهانت آمیز، آنگاه که دارید کسی را به تصویر می کشید، اجتناب کنید. همین را می خواستم بگویم!
فریدون نجفی: خطاب به رئیس دادگاه؛ چشم دادستان: بعد چی شد؟

فریدون نجفی: بعد از دو ساعت که به خوردن گذشت بعد شروع کردند، نفر به نفر اسم می خواندند و به اطاق می بردند و برمی گشتند و مثل صبح آنجا می نشستند. و سیزده و چهارده نفر می شدند و می بردند.
دادستان: کجا می بردند؟

فریدون نجفی: من نمی دونم. آن موقع صف را از جلوی ما می بردند و من نمیدانستم که صف را به کجا می برند. "مجید" هم به ما نگفت که کجا اعدام می کنند. چون خودش هم نمی دانست! تقریباً بعد از ظهر شد و "پاسدار فرج" ما را جمع کرد و برد و من را هم به انفرادی برد! من و تعدادی دیگر نوبت مان نشد که به داخل اطاق برویم.

دادستان: ادامه بدهید!

فریدون نجفی: گفتم؛ من رابه انفرادی بردند و یکی و دو روز، کسی سراغم نیامد و روز دوازدهم (۱۲)، من رابه پائین بردند و در راهرو، جلوی درب "اطاق مرگ" نشانند. همان جابا "رضا فلاحی" صحبت کردیم که گفتند: همه بچه هایی که اسامی شان رامی خواندند، همه شان اعدام شدند.

دادستان: بعد چی شد؟

فریدون نجفی: باز از صبح تا ظهر یک تعدادی را بردند. باز به ما اینقدر غذا، به ما فقط نون و پنیر دادند، باز خودشان خوردند. صد درصد فکرمی کنم که ساعت سه (۳)، ناصریان من را به درون اطاق در نزد "هیئت مرگ" برد. با چشم بند به درون برده شدم و نشستیم! چشم بندم کمی توری بود و آدم های جلویم رامی دیدم. بعد من از روی صدا نیری را دیده بودم. اشراقی و رئیسی را که آنجا نشسته بودند، دیدم. بعد ناصریان شروع کرد و گفت: این بچه بند شش (۶)، بوده و سه سال انفرادی بوده و جزء تشکیلات منافقین بوده است و هرچی می شد رابه جمع گفت.

وادامه داد که ماورا به زندان اوین بردیم که اعدام بشود که اعدام نکردیم و بر گشت بعد ناصرین پرونده من را از روی میز، یک نفر به اوداد و گرفت و به نیری داد. نیری پرونده را باز کرد. نیری گفت: ببین این چقدر منافقه که این پرونده اینقدر کلفت است!

نیری به من گفت: پسر با ما همکاری می کنی؟ گفتم: من کاری نکردم که دستگیر شدم. من به خاطر خواهر و برادرم دستگیر شدم. من دیدم با دست به ناصرین اشاره کرد و گفت: ببرش!

ناصرین هم خوشحال شد و یکهویقه من را گرفت و بلند کرد که ببرد. من وقتی از زمین بلند شدم، من فهمیدم اگر حرف نزنم اعدام هستم! قبل از اینکه من به اطاق "هیئت مرگ" بیایم، دوستم "سیامک طوبایی" به من گفت: «اگر به اطاق رفتی، حرف بزن و تاکید داشت که نگذار، ناصرین جورا به دستش بگیرد». این چیزی را که الان من دارم می گویم؛ بعدها فکر کردم و مثل روز برایم روشن شد. یعنی آن روز که پلیس از من می پرسید، خیلی چیزها برایم گنگ بود. به خاطر اینکه سعی می کردم که همه چیز یادم برود. به خاطر اینکه هر شب از ترس بیدار می شدم. بعد از اینکه پلیس با من صحبت کرد، به پیش روانشناس رفتم. به او گفتم: من هر حد تلاش می کنم یادم بره، ولی الان مجبورم که بگویم، الان حال دوباره بد شده است. روانشناس به من گفت: فکر کن که کله تو کامپیوتر است. فکر کن هر اتفاقی که برای تو حادث شده، خودش مثل یک فایل، که اون تورفته است. گفت: نترس، بگذار این فایل ها باز بشه و تو آنها را مرور کن و برگردان!

دادستان: خوب خلاصه با شما چکار کردند؟

فریدون نجفی: آره این چیزهایی که من دارم الان می گویم در بازجویی با پلیس نگفتم. در اساس آنجا این سؤال ها نشد که من بتونم بگویم! دادستان: فهمیدم. ببین متوجه شدم. الان شما آنجایی هستید که فکر می کنید که این فرصت الان ات هست که حرف بزنی. خوب الان چی شد؟

فریدون نجفی: من ایستادم و چشم بندم را برداشتم. وقتی چشم بندم را برداشتم، پورمحمدی را آن موقع نمی شناختم. رئیسی، نیری و اشراقی را دیدم و آنها با تعجب من را نگاه می کردند. همین حمید نوری هم پشت اینهاروی یک صندلی نشسته بود و پرونده ها جلویش بود.

من به نیری گفتم: حاج آقا، این پرونده ام که این حد زیاده، تنها مال من نیست بلکه مربوط به چهارسرباز است. - این پرونده را من در دادستان نظامی ارتش، دیده بودم - یکی عکس "رضافلاحی" بود، دیگری عکس "حمید همتی" بود که همان جا اعدام شد. عکس دیگری هم مربوط "مجیدخوش گفتار" بود که سال ۶۴ آزاد شد. عکس هر چهار نفر را روی پرونده یک نفر گذاشته بودند. پرونده چهار نفر، پرونده یک نفر شده بود. بار دیگر گفتم: حاج آقا این پرونده چهار نفر است. نیری گفت: برو!

همین که می خواستم بروم: اشراقی گفت: بایست و بایست پسر! او به نیری گفت: چرا به همه می گویی؛ برو؟ پرونده من را برداشت و عکس چهارسرباز را به همه نشان داد و روبه من کرد و گفت: در پرونده نوشته که تو در تشکیلات مجاهدین نبودی. اینجا نوشته؛ سرباز بودی و جبهه هم رفتی، پس چرا با ما همکاری نمی کنی تا نکشنت؟

گفتم: حاج آقا من هیچ کاری نکردم. شما به این پرونده نگاه کنید، من به خاطر خواهر و برادرم دستگیر شدم. بعد هم گفتم؛ آن موقع که به زندان می آمدم، آن کسانی که برای شما گزارش تهیه می کردند. مرتب از من دروغ نوشتند و من را به انفرادی فرستادند. بعد از سه سال انفرادی من را به بند عمومی فرستادند که من هیچ کس را نمی شناختم، بعضی هاشان هوادار بودند و بعضی هایشان نبودند! هیچکس هم اینجا نوشت که من هوادار مجاهدین بودم تا من بدونم، آن کی هست! من دو سال سربازی رفتم و هفت (۷) سال زندان بودم. حالا شما به جای اینکه به من بگویید، می بخشید و تورا اشتباهی گرفتیم. یا بگویید، ما اشتباه کردیم و نتوانستیم بفهمیم حالا به من می گویید: بیا و کمک کن تا اعدام نشوی! به نظر شما این عدالت است؟ یک دقیقه ساکت شدند و هیچکس، هیچ چیزی نگفت! پشت سر من ناصریان عصبانی بیرون رفت و "پاسدار فرج" به درون آمد. من اول نفهمیدم که ناصریان یا فرج هست. چشم بندم را زدم. به من گفت: برو بیرون بشین و فکر هاتو بکن و دوباره صدایت می کنیم. به فرج گفتند: منو بیرون ببر!

داخل پرانتز: (این "پاسدار فرج" کسی بود که سه سال نگهبان بند انفرادی من بود. با من خوب بود و هیچگاه ندیده بود که من کار خلافی کرده باشم. فرج به من گفت: شانس آوردی. اینجا بشین و هیچ چیزی نگو. من راعقب نشاندا! دادستان: منظورت از عقب چیست؟

فریدون نجفی: روز دوازدهم (۱۲) می دیدم که وقتی بچه هارا از اطاق بیرون می بردند، آنها را به نزدیک حسینیه می بردند. ولی من را از آنجا دور کرد. دادستان: شما را در راهرو نشانندند یا نه؟

فریدون نجفی: من جلوی دادگاه نشسته بود بعد که به دادگاه رفتم و برگشتم. من را از حسینیه دور کرد!

دادستان: خوب بعد چی شد؟

فریدون نجفی: من را آنجا تا ساعت نه (۹) شب آنجا نشانندند و کسی من را صدا نکرد.

بعد از آن ساعت شب، "پاسدار فرج" آنهایی که در ردیف اعدام جا نداشتند، بلند کرد و به خودش به بند برد. تا چند روز هیچ خبری نبود. طی روز به مانان و تخم مرغ می دادند و دیگر از هیچ چیز خبری نبود. نه حمام می بردند و لباس تازه ای در کار نبود.

فریدون نجفی در این دادگاه گفت: که سه بار به اتاق هیات مرگ برده شد و هر بار فکر می کرد، او را اعدام خواهند کرد. چون اینها «خیلی از افرادی گناهتر» از او را که طرفدار هیچ گروه و دسته ای نبودند را اعدام کرده بودند.

به گفته فریدون، از مجموع زندانیان در بندهای مختلف تنها ۲۰۰ زندانی جان بدر برده اند و از بند شش (۶)، تنها ۱۰ نفر زنده مانده اند.

وی می گوید سیامک طوبایی که اعدام شده به او هشدار داده بود که در اتاق هیات مرگ حرف بزن و نگذار که ناصر یان (محمد مقیسه) جو دادگاه را در دست بگیرد و همین هشدار باعث هوشیاری او شده و توانسته که با حرف زدن، فضای دادگاه را به نفع خود تغییر دهد.

دادستان: چه شکلی حمید نوری را دیدی؟

فریدون نجفی گفت: «چشم بند من توری بود و می توانستم ببینم. اگر کسی دریکی دو متری من قرار می گرفت، می توانستم ببینم. صدای شان را هم می شناختم. نه فقط حمید نوری که پاسدار تورج، پاسدار فرج و بقیه پاسدارها را می شناختم.»

فریدون اضافه کرد که پیش از اعدامها، هنگام اعدامها و بعد از اعدامها حمید نوری را دیده و حمید نوری در مقایسه با ناصر یان (محمد مقیسه) و دیگر پاسدارها که هیجان زده و گاهی عصبی بودند. او حمید نوری «خیلی راحت و در آرامش بود و می خندید.»

وی ادامه داد که «بعد از اعدام‌ها حمید عباسی در حسینیه اوین از بچه‌ها مصاحبه می‌گرفت. ما را به اجبار آنجا می‌بردند و می‌نشانند. من در فاصله سه متری او بودم و می‌دیدم که مصاحبه می‌گرفت، بچه‌ها را مسخره می‌کرد و می‌خندید.»

فریدون نجفی در روز اول گفت: «همچنین به فضای زندان بعد از روی کار آمدن اکبر هاشمی رفسنجانی اشاره کرد و گفت: «در حسینیه زندان گوهردشت که اعدام‌ها انجام شده بود نمایشگاه کتاب گذاشتند. ما بدون چشم‌بند از بند خارج شدیم و به نمایشگاه کتاب رفتیم. دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی بود و فضا کمی بازتر شده بود. می‌خواستند نشان دهند که اوضاع عادی است. حمید نوری به همراه دیگر پاسدارها، در آن میان قدم می‌زدند و کنجک‌کاو شنیدن حرف‌های مادران و پدرانی بودند که در نمایشگاه بودند.»

در رابطه با حمید عباسی و سفرش به سوئد چیزی شنیدید؟

فریدون نجفی: نه. تنها فکر می‌کردم که او چرا به سوئد رفته است.

دادستان: از عکس او چیز خاصی دیدی که او را شناختی؟

فریدون نجفی: بله صورتش و موهایش همه همانی بود که بود. فقط کمی چاق‌تر شده بود.

دادستان: شما گفتید که خاطرات تان را از سال ۹۷ نوشتید درسته؟

فریدون نجفی: بله. وقتی از ایران خارج شدم. همه چیز از خاطراتم رادر ۵۰۰ صفحه نوشتم.

دادستان: آیا این خاطرات شما جایی چاپ شده است؟

فریدون نجفی: نه من آنها را چاپ نکردم، ولی داستان‌هایی که نوشتم چاپ شده ولی در آنجا اسامی واقعی نیست. اگر بخواهید، کتاب‌ها در آمازون هست!

دادستان: دلیلش چیست که نخواستی که اسامی واقعی شان در کتاب باشد؟!

فریدون نجفی: برای اینکه این کتاب‌ها خاطره نیست، بلکه داستان است. یک نکته دیگر اینکه شما وقتی داستان می‌نویسید، مردم بیشتر می‌خوانند، تا بخواهی خاطراتت را بنویسی!

رئیس دادگاه: با تشکر از طرف دادستان‌ها... و ادامه داد:

یک نکته در رابطه با نمایشگاه کتاب در حسینیه گوهردشت رایادآور شدید که تمام نشده بود. آن موقع که چشم‌بند هم نداشتید، می‌توانید آنرا توضیح دهید؟

فریدون نجفی: بعد از اینکه همه را اعدام کردند همه خانواده ها ناراحت بودند و اینها برای اینکه تبلیغ کنند که همه چیز خوب و سرجایش است به همین خاطر نمایشگاه کتابی گذاشته بودند که تنها کتاب های خودشان بود. این نمایشگاه را در حسینییه گذاشته بودند یعنی جائیکه بچه ها را اعدام کرده بودند. روزی به ما گفتند بدون چشم بند به نمایشگاه بیایید. بیشتر خواسته بودند به خانواده هایتان بگویید که ناراحت نباشند، حالا آقای رفسنجانی همه چیز را درست کرده و بچه هایتان را آزاد خواهیم کرد. ولی درست نمی گفتند فقط و فقط تبلیغ بود.

وکیل مشاور فریدون: سلام آقای فریدون نزدیک بود بگم صبح به خیر ولی آنجا عصر است.

فریدون نجفی: بلی ساعت ۵ عصر است و من تازه از کار برگشتم.

وکیل مشاور: شما دیروز تعریف کردید بعد از بازجویی پلیس گفتید: به فکر مرور کردن یادداشت هایم افتادم.

از طرفی شما بیشتر گفتید: تمام مدت سعی کرده بودید خاطرات زندان را فراموش کنید. می خواهم بدانم چی باعث شد پس از بازجویی با پلیس سوئد مجدداً به یادداشت هایتان مراجعه کنید. چرا؟

فریدون نجفی: ... من اکنون به هیچ کس کینه ای ندارم.

وکیل مشاور: ولی مشخصاً به این بحث پردازید و بگویید: چرا دوباره به یادداشت هایتان مراجعه کردید؟

فریدون نجفی: تا زمانی که حمید نوری دستگیر شود من سال ها سعی کرده بودم این ماجرا را با کمک روان شناسم فراموش کنم. اولین باری که قرار شد من اطلاعاتی درباره نوری به پلیس بدهم این اولین اقدامی بود که من در عمرم انجام می دادم. به همین دلیل زیاد فکر نکردم. از ترس این که روزهای وحشتناک گذشته به سراغم بیایند. ولی بعد از مصاحبه با پلیس و اطلاعاتی که دادم، می توانستم همین جا بایستم و جلوتر نروم. از طرفی دیدم اطلاعات زیادی دارم اگر بازجویی کنم حالم بد خواهد شد. به همین خاطر، من مجدداً به روان شناس مراجعه کردم و موقعیتم را توضیح دادم. از وی پرسیدم: چه کار کنم که فشار زیادی بر من وارد نیاید. روان شناس به من گفت: بهترین کار این است که یک بار برای همیشه همه فایل ها را باز کنید و دقیقاً به آن ها نگاه کنید. هر چه که می دونید راحت بازگو کنید و بعد این فایل ها خود به خود سر جای شان بر می گردند و شما می توانید با آن ها زندگی

کنید. گفت: اگر حرف‌هایت را نزد دید و حرف دلت را بازگو نکردید این مثل یک غده در بدنت می‌ماند و مرتب به خود می‌گویید چرا نگفتم؟
وکیل مشاور: ببینید آقای فریدون صحبت های این مرحله شما با روان‌شناس، شما را متقاعد نمود تا بازگردید و به یادداشت‌های پیشین خودتان مراجعه کنید؟
فریدون نجفی: بلی من پذیرفتم، همه رویدادها را تعریف کنم و بعد فراموش کنم. من الان ناراحتی قلبی دارم دکتر گفته است اگر بیش‌تر حول این مسائل فکر کنم حالم بدتر خواهد شد.

وکیل مشاور: ببینید من دو سؤال دیگر هم دارم. دیروز در دادگاه گفتید: در دوره این اعدام‌های شدید، حمید عباسی را در چه موقعیت‌هایی دیده بودید. ما هنوز در زندان گوهردشت توقف می‌کنیم تا من دقیق متوجه شوم و بدانم شما بعد از پایان یافتن اعدام‌ها، در چه موقعیت‌هایی، حمید عباسی را دیدید؟
فریدون نجفی: زمانی که من در زندان گوهردشت بودم بعد از چند ماه، تعداد زیادی از بچه‌ها را از بند به حسینیه گوهردشت بردند. تا همین حمید عباسی از بچه‌ها برای آزادی‌شان مصاحبه بگیرد.

وکیل مشاور: شما خودتان در محل بودید؟
فریدون: بلی! من نه یک بار بلکه در چندین نوبت و هر بار با حمید عباسی چند متر بیش‌تر فاصله نداشتم و او را می‌دیدم

وکیل مشاور: حالا در این فاصله چشم‌بند هم به چشم دارید یا خیر؟
فریدون نجفی: در حسینیه هیچ‌کس چشم‌بند نداشت.
وکیل مشاور: ببینید همین جا مکث می‌کنیم. هر دفعه این مصاحبه‌ها چه قدر طول می‌کشید؟

فریدون نجفی: بستگی به این داشت که چند نفر را بازجویی می‌کرد. گاهی نیم ساعت و یا دو ساعت و... در مجموع زمان ثابتی نداشت.
وکیل مشاور: برمی‌گردیم به زندان اوین. حالا شما در این موقعیت چند بار حمید نوری را دیدید؟

فریدون نجفی: وقتی ما از زندان گوهردشت به اوین آمدیم. حمید نوری باز از همه کسانی که قرار بود، آزاد شوند، دیگر بار مصاحبه می‌گرفت.
وکیل مشاور: این مصاحبه‌ها به مانند همان روال قبلی بود یعنی مثل مصاحبه‌های زندان گوهردشت صورت می‌گرفت؟

فریدون نجفی: بلی همین طور بود و به زبان تهدید می‌گفت: «شما اگر هنوز گروه خودتان را قبول داشته باشید و روی همان مواضع قبلی‌تان پافشاری کنید. چنانچه از زندان هم آزاد شوید و فعالیت سیاسی کنید و دستگیر شوید، حتما شما را می‌کشیم.» حمید نوری همواره این حرف‌ها را با خنده می‌گفت و همه را مسخره می‌کرد.

وکیل مشاور: شما چند دفعه این مصاحبه‌ها را دیدید؟

فریدون نجفی: الان به درستی یادم نیست، حداقل سه بار دیدم.

وکیل مشاور: یک سؤال دیگه دارم. چند اسم از شما می‌پرسم. از "مسعود اشرف سمنانی" چه بخاطر دارید و چه دیدید؟

فریدون: در اساس "مسعود اشرف سمنانی" دوست صمیمی من بود. اولین بار او را در "کریدور مرگ" دیدم. دقیقا یادم نیست بار آخر کی او را دیدم. از طرفی دربند عمومی هم با هم بودیم تا این که وی آزاد شد.

وکیل مشاور: از "مهدی وارسته گرمودی" چه خبرداری؟

فریدون نجفی: مهدی را نیز در "راهرو مرگ" دیدم و با من هم‌بند بود تا این که من آزاد شدم.

وکیل: از "همایون کاویانی" چی خبر؟

فریدون نجفی: بلی ایشان را هم دیدم و با او هم‌بند بودیم. اما دوست صمیمی نبودیم.

وکیل مشاور: ببینید این بازه زمانی دیدن اینها کی بود؟

فریدون نجفی: بلی این سه نفر قبل از اعدام‌ها نبودند. این سه نفر بعد از اعدام‌ها دیدیم.

وکیل مشاور: "همایون کاویانی" چه‌طور؟

فریدون نجفی: "همایون کاویانی" نیز به همین‌طور.

وکیل مشاور: از محسن اسحاقی چه خبر؟

فریدون نجفی: "محسن" را در راهرو مرگ دیدم و با "محسن" هم‌بند و دوست بودیم.

وکیل مشاور: از "سیامک نادری" و "احمد ابراهیمی" هم مطلع بودی؟

فریدون نجفی: من با "سیامک نادری" در انفرادی بودم و او را از سال ۶۰ می‌شناختم به غیر از مدت کوتاهی که در فرعی بودیم تا زمانی که وی آزاد شد، با هم بودیم احمد ابراهیمی با من دوست بود و او را بعد از اعدام‌ها در سالن دیدم.

وکیل مشاور: از "رضا فلاحی" چه خبر؟

فریدون نجفی: رضا فلاحی با من سربازوهم پرونده بود و چهار نفری که در پرونده من بودند او هم بود. بعد از این که ما رابه بند ۶ بردند، ما از هم جدا شدیم. بعد از چهار سال "رضا فلاحی" را در سالن اعدام‌ها دیدم. وی از من پرسید: از بچه‌ها خبر دارید؟ من گفتم "از حمید همتی" که با ما هم پرونده بود. شنیدم: که او یعنی "حمید همتی" را اعدام کردند.

وکیل مشاور: وقتی از سالن اعدام می‌گویید، منظورتان همان "کریدور مرگ" و اعدام است؟

فریدون نجفی: بلی همان "کریدور مرگ" است.

وکیل مشاور: اکبر صمدی؟

فریدون نجفی: تقریباً حدود سه سال با هم هم‌بند بودیم. سنش خیلی کم بود. بچه بود.

وکیل مشاور: محمود رویایی؟

فریدون نجفی: محمود رویایی را بعد از اعدام با محمد رویایی بودم و در اوین هم با وی بودم.

وکیل مشاور: در مدت اعدام‌ها هم او را دیدید؟

فریدون نجفی: دقیق یادم نیست.

وکیل مشاور: گفتید ۹ مرداد متوجه شدید اعدام‌ها در جریان است؟

فریدون نجفی: نه من ۸ مرداد را متذکر شدم.

وکیل مشاور: ممکنه فضای زندان رابه تصویر بکشید، خاصه هنگامی که فهمیدید اعدام‌ها در جریان است وضعیت زندان چگونه بود؟

فریدون نجفی: ساعت ۳ بعد از ظهر ما فرعی بالای حسینیه بودیم. هر بار یک اسم می‌گفتند یک بار می‌گفتند ۱۷ و یا فرعی و یا ۸. از ساعت ۳ دیدم یک نفر دستش را از میان نرده‌های مقابل بیرون آورده و تکان می‌دهد. من دستم را بیرون بردم با مرس زدم چی می‌گویی؟ گفت: «من» مجید معروف‌خانی "هستم. همان کسی که صبح برده بودند. گفت: «هیئتی از طرف خمینی آمده تا همه ما را بکشند.»

وکیل نجفی: ببینید این بحث‌ها راقبلا هم توضیح دادید، حال آن‌چه مدنظر من است ، اینکه شما که از اعدام‌ها مطلع شدید، این وضعیت حدت اعدام‌ها چه جوی را برای زندانیان به وجود آورد؟

فریدون نجفی: این موری که "مجید معروف‌خانی" زد، همه فهمیدند. آن جمعی که طرفدار مجاهدین بودند می‌گفتند: ما می‌دانستیم این حکومت همه ما را می‌کشد. یکی هم به مانند من و "حسن صادق‌زاده" که طرفدار مجاهدین نبودیم، ما نیز وحشت کردیم و از خود می‌پرسیدیم چرا باید ما را بکشند؟ ...
وکیل مشاور: یعنی شما در این مقطع می‌دانید، خطر اعدام شما وجود دارد. درسته؟
فریدون نجفی: بلی درسته.

وکیل مشاور: آیا بعد از این همه سال، توصیف آن محل و وضعیت برایتان مقدور است؟

فریدون نجفی: معلومه، آنچه بر سرمان آمد فراموشی بر نمی‌داره. من فکر می‌کنم خیلی‌ها از من کوچک‌تر بودند، اما می‌خواستند آن‌ها را اعدام کنند. پس از ۵۰ سال ، امروز هم از آشویتس، بوی مرگ می‌آید. آن جا هرکسی یک جوری ناراحت بود. برخی گریه می‌کردند و برخی بر سرشان می‌زدند. برخی از ناراحتی حرف نمی‌زدند و ...

وکیل مشاور: شما خیلی خوب تعریف کردید. من اسمش را "اضطراب مرگ" می‌گذارم. شما آینده را چه جوری می‌بیند و چه فکر می‌کنید؟

فریدون نجفی: من به گفته روان‌شناسم هرچی دارم می‌نویسم، این‌ها چیزی نیست که من به آن‌ها فکر نکنم. هنگامی که راه می‌روم و یا خرید می‌کنم یک دفعه افسردگی سراغم می‌آید که دیوانه می‌شوم. آنگاه که جوانی را می‌بینم فکر می‌کنم که دوستم بوده و اعدام شده است. گاه از خود می‌پرسم: چرا؟ هر آنگاه که در ایران رخدادی حادث می‌شود، خوابم نمی‌برد و با خود می‌گویم: باز هم افرادی را می‌کشند.
وکیل مشاور: عملاً این خاطرات همواره دنبالت هستند. شب‌ها چگونه می‌گذرد؟
فریدون نجفی: من هنوز بعد از ۳۰ سال، هفته‌ای و یا ماهی، یک شب خواب می‌بینم من نشستم و منتظر اعدام هستم اما اعدام نمی‌کنند. یا خواب می‌بینم برگشتم ایران و دستگیرم کردند و می‌خواهند اعدام کنند. این در شرایطی است که من هرگز مبارزه علیه این رژیم نمی‌کنم. من ۳۰ سال است زن و بچه و کار دارم اما نابهنگامی این رژیم، دست از سر ما بر نمی‌دارد.

وکیل مشاور: شما گفتید که ناراحتی قلبی دارید. آیا این بیماری پس از اعدام‌ها سراغ شما آمد؟

فریدون نجفی: من دو بیماری دارم که بعد از اعدام‌ها شروع شده است: افسردگی و ناراحتی قلبی. دکتر قلبم گفته است: اگر این وضعیت را ادامه دهید، ۵ سال بیش‌تر زنده نمی‌مانید. بهتر است فراموش کنید.

وکیل مشاور: سئوالات من تمام شد. مرسی که به پرسش‌های من جواب دادید.

دادستان: آیا حمید نوری را به یاد می‌آورید؟

فریدون نجفی: بلی صددرصد. من همان‌طور که گفتم: او را بارها از نزدیک دیدم. در پایان روز دوم دادگاه وکلای حمید نوری سئوالاتی مختلفی رازشاک‌ی و شاهد این دوروز "فریدون نجفی آریا" طرح کردند.

وکیل مدافع نوری: عکس حمید نوری را بار اول در کجا دیدید؟

فریدون نجفی: فکر می‌کند در رادیو فردا دیده است.

وکیل مدافع نوری گفت: اظهارات فریدون نجفی آریا در نزد پلیس با اظهارات او در دادگاه تناقض دارد و او به پلیس گفته است: که عکس حمید نوری را اولین بار در فیس‌بوک ایرج مصداقی دیده است.

فریدون نجفی پاسخ داد: که بیش از ۲۰۰ دوست فیس‌بوکی دارد که رادیو فردا

جزء آن‌ها است و در اساس برایش مهم نبود که عکس را بار اول کجا دیده است!

وکیل مدافع نوری گفت: زمان‌ها و مکان‌های شهادت فریدون نجفی آریا تناقض دارند و زمان‌هایی که او گفته با زمان‌های مطرح شده در کتاب ایرج مصداقی تفاوت دارند.

وکیل مدافع نوری ادامه داد و گفت: آقای نجفی آریا گفته است؛ حمید نوری را در

اتاق "هیئت مرگ" دیده است. اما در اظهاراتش در نزد پلیس گفته است: که صدای

حمید نوری را می‌شنید و چون چشم‌بند داشت، او را نمی‌دید.

فریدون نجفی گفت: «من وقتی با پلیس صحبت می‌کردم، کلیات را می‌گفتم و اگر

پلیس از من درباره جزئیات امر سوال می‌کرد، حتما جواب می‌دادم. در زندان هم

ساعت و تقویم نداشتم. فیلم سینمایی نبود که بتوانم صد بار تماشا کنم. ضمناً ممکن

است ایرج مصداقی هم اشتباه کرده باشد. کتاب او که قرآن نیست.»

وکیل مدافع نوری: آیا در روز نهم (۹) مرداد، حمید نوری رادیو و صدای او را

شنیده است؟

فریدون نجفی: هم او را دیده و هم صدایش را شنیده است.
وکیل مدافع نوری گفت: که او چشم‌بند داشته است... نجفی آریا پاسخ داد که ۷ سال چشم‌بند راداشته‌هو «هرکس که یک روز زندان رفته باشد، می‌داند که می‌تواند از پشت چشم‌بند هم همه چیز را ببیند.»
نجفی آریا همچنین گفت: روزهای نهم (۹) و دوازدهم (۱۲) مرداد به اتاق "راهروی مرگ" برده شده اما تاریخ سومین باری را که به این اتاق برده شده به یاد ندارد. چون روز ۱۲ مرداد من را از "راهروی مرگ" مستقیم به انفرادی بردند و وقتی شما رابه انفرادی ببرند ساعت و زمان راگم می‌کنید و دیگر نمی‌توانید بگویید چند روز گذشته است.»
وکیل مدافع نوری: شما در نزد پلیس سوئد نامی از حمید نوری در "اتاق مرگ" نیاورده اید

فریدون نجفی: بار دیگر تاکید می‌کنم که حمید نوری را در "اتاق هیئت مرگ" دیده است. ناصریان (محمد مقیسه) مرا به اتاق "هیئت مرگ" برد و پشت سرم ایستاد و من درگفت‌وگو با پلیس یادم نیامد که حمید عباسی (نوری) را هم در اتاق دیده‌ام. او در ردیف پشت نشسته بود و من این تصویر را بعدا به خاطر آوردم.
فریدون در پاسخ یکی از وکلا که پرسیده بود: شما را که به طرف حسینه می‌بردند، آیا میدانید که پیشترها در آنجا اعدام انجام شده است؟

فریدون نجفی می‌گوید: بله! تمام بچه‌های زندان می‌دانستند و با رها دیده بودند. من همان روز اولی که از انفرادی به بند رفتند. بچه‌هایی که زنده مانده و من دیده بودم. شنیدم که "داوود حیدری" اولین کسی بود که اعدام شد. من رابطه صمیمی و نزدیکی با "داوود حیدری" داشتم و همچنین "هوشنگ رحیمی" و "عباس رحیمی"، دو برادر در آن سلول بودند که من اینها از قدیم و از زندان قزلحصار می‌شناختم. فضا، فضای خوبی نبود و تماما گریه و زاری بود. یادمان می‌آمد و روحیه مون را از دست می‌دادیم.

دادستان: شما حالا در انفرادی هستی و پیش ملاها آمدی، آن کاغذ را نوشتی، آن موقع شما شنیده بودید؛ اشخاصی را که شما می‌شناختید، اعدام شدند؟
فریدون نجفی: نه و نه. من در انفرادی بودم نمی‌دانستم کی ها اعدام شدند. می‌دانستم دارند اعدام می‌کنند ولی کی را نمی‌دانستم.

فریدون در پاسخ اینکه آیا فکر اعدام به سرت افتاد که اعدامت بکنند؟ گفت: بعد از اینکه دوستم موریس زد که دارند اعدام می کنند، شب ها نیز وقتی آن کامیون می آمد و سروصدا می کرد. من مطمئن شدم که دارند اعدام می کنند. منتهی من دو موضوع را گذاشته بودم که قبول نکنم. یکی مصاحبه تلویزیونی و یکی هم آدم فروشی! آنجا که نوشتیم: منافقین را محکوم می کنم و جمهوری اسلامی را قبول دارم، گفتم: آسیب این کار به خودم می رسد.

دادستان: آیا در سلول انفرادی بدید؛ آیا این وحشت را داشتید که مرگ در کمین شما است؟

فریدون نجفی: صد در صد، ولی با خودم گفتم: ای خدا من که تو را قبول ندارم، اگر آن دنیایی باشد، یقه تو را اول خواهم گرفت و در آن دنیا نیز دشمنت خواهم بود! کاملاً برای اعدام آماده بودم. خیلی غم انگیز است ولی واقعی ایست!!
بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینم بر آنم:

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه‌ی ایرانیان خفته در خاوران‌های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه‌ی اروپا که نماینده‌اش در جریان مضحکه‌ی نشست قاضی مرگ ابراهیم رئیسی بر تخت قوه‌ی اجرایی مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده‌اند.

باری کارما از امروز با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکهلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه‌ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم

بیست دومین و بیست سومین جلسه دادگاه حمید نوری با جملاتی از بیان تشکر آمیز فریدون نجفی اریا و تشکر از دادگاه سوئد به پایان رسید. جلسه بعدی دادگاه نوری قرار است در روز دوشنبه ۴ سپتامبر ۲۰۲۱ برابر ۱۲ مهر با شهادت خانم سارا روزدار خواهر عادل روزدار، از خانواده های دادخواه و حسن گلزار از کانادا پی گرفته شود.
تا یادداشتی دیگر ...

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکهلم :

<https://drive.google.com/drive/folders/1l-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>